

انسان از دیدگاه اسلام و غرب



رئیس مؤسسه فتوح اندیشه با بیان ویژگیهای انسان غربی و انسان قرآنی و بیان تفاوتها و شباهتهایشان، گفت: پیچیدگی‌های انسان قرآنی به وحدت می‌رسند و نظم می‌یابند و منطق هماهنگ کننده دارند...

رئیس مؤسسه فتوح اندیشه با بیان ویژگیهای انسان غربی و انسان قرآنی و بیان تفاوتها و شباهتهایشان، گفت: پیچیدگی‌های انسان قرآنی به وحدت می‌رسند و نظم می‌یابند و منطق هماهنگ کننده دارند، اما پیچیدگی‌های توصیفی انسان غربی اگرچه پیچیدگی کمی نیز دارند، از منطق هماهنگ کننده برخوردار نیستند.

به گزارش خبرنگار مهر، هر تمدنی برای ایجاد به بسترها و عواملی نیازمند است، مهمترین بعد تمدن ساز، انسان است. با توجه به اینکه قرآن، عنصر حیات بخش و عامل مهمی در تمدن سازی ماست و عصر طلایی تمدن اسلامی در ارتباط مستقیم با دستورهای قرآنی به وقوع پیوست در گفتگو با حجت الاسلام والمسلمین دکتر احمد رهدار، رئیس مؤسسه فتوح اندیشه به بررسی نقش قرآن در تمدن جدید اسلامی پرداختیم که اکنون از نظر شما می‌گذرد.

*انسان قرآنی دارای چه ویژگیهایی است در واقع انسان از نظر قرآن چگونه تعریف می‌شود؟

به نظر می‌رسد حداقل سه برش می‌توان به انسان قرآنی زد: برش طولی، برش عرضی و برش عمودی. در برش طولی در مورد انسان باید حیث فردی، اجتماعی، تاریخی و احياناً حیث فراتاریخی انسان بحث شود. در برش عرضی باید طبع انسانی، غریزه انسانی و فطرت انسانی بحث شود و در برش عمودی باید جسم انسانی، روان انسانی و روح انسانی بحث شود، البته در نهایت مقایسه‌ای با مشابه این برش‌ها در دیگر نظام‌های انسان‌شناختی صورت می‌گیرد.

در برش طولی، انسان قرآنی هم فرد است، هم حیث اجتماعی دارد، هم آنی از تاریخ دارد و هم نوع بارز آن تاریخ‌ساز است، یعنی در تاریخ نیست، بیرون از تاریخ است و حیث فراتاریخی دارد. در حیث فردی واضح است که خود فرد در قرآن موضوعیت دارد.

*انسان غربی یعنی تعریف انسان براساس فرهنگ و تمدن غربی با انسان قرآنی چه تفاوتها و اشتراکاتی دارد؟

امروز که غیریت هویت ما، یا در بحث تمدنی غیریت تمدن اسلامی ما، تمدن غربی است باید ببینیم انسان غربی در برش طولی خود تا کدام یک از سه حیث پیش آمده است تا کجا با انسان قرآنی شریک است و از کجا از انسان قرآنی متفاوت می‌شود. انسان غربی قطعاً حیث فردی دارد، البته در غرب انسان‌هایی هستند که حیث اجتماعی دارند، اما این واقعیت بیرونی فارغ از نرم‌افزار انسانی غربی است، یعنی بنیان‌های نظری که دنیای غرب در حوزه انسان‌شناسی فلسفی برای انسان توصیف کرده است، انسان در حیث اجتماعی نیست.

به عبارت دیگر منطق مکتب فردگرایی یا مکتب یوتالیتاریانیسم اجازه نمی‌دهد انسان حیث وجودی داشته باشد. اینکه حتی انسان غربی نیز مخلوق خداوند است و خدا او را به گونه‌ای خلق کرده است که حیث اجتماعی و تاریخی دارد، مسأله‌ای بیرون از این پرسش است که بنیان‌های نظری تمدن غربی چه انسانی را برای حرکت در عالم تعریف می‌کنند. انسانی که آن بنیان‌ها تعریف می‌کنند، انسانی نیست که حیث اجتماعی داشته باشد لذا مسئولیت اجتماعی نیز به انسان نمی‌دهند و انسان حیثیت فردی پیدا می‌کند حتی جهت حضور اجتماعی انسان نیز به غرب برمی‌گردد؛ یعنی انسان برای این در اجتماع می‌آید که به بیشترین نحو ممکن می‌تواند نیازهای فردی خود را برآورده کند، لذا انسان در بنیان‌های نظری غربی منطقاً به مفاهیمی مانند ایثار و انفاق نمی‌رسد.

*پس وجود انسانهای ایثارگر در غرب به چه معناست؟

وجود انسان‌های ایثارگر در غرب به این معناست که تکوین انسانی که توسط خداوند رقم خورده است، غنی‌تر و قوی‌تر از حوزه اعتباریاتی است که توسط بشر برای این تکوین رقم می‌خورد. اعتباریات می‌تواند در این تکوین اثر کند، نه آن قدر که همه ظرفیت‌های این تکوین را تعطیل کند. وقتی انسان حیث اجتماعی ندارد، یا با نگاه خوش‌بینانه‌تر حیث اجتماعی کم‌رنگی دارد، چرا که ممکن است تفسیرها و تأویل‌هایی از همان بنیان‌های نظری ارائه شود که حسب آن تفسیرها انسان غربی نیز حیث اجتماعی پیدا کند، به هر حال چنین انسانی قطعاً حیث تاریخی و فراتاریخی ندارد؛ لذا انسان غربی رسالتی در قبال گذشته و آینده بشریت ندارد. به همین علت انسان غربی را در حوزه تجویزها و انسان در حال تعریف کرده‌اند. می‌گویند انسان تنها یک زمان دارد و آن هم زمان حال است، لذا به خود اجازه می‌دهد گذشته را نه آن گونه که هست، بلکه به گونه‌ای قرائت کند که بیش‌ترین نفع را برای حال دارد؛ آینده را نه آن گونه که باید باشد، بلکه به گونه‌ای که بیش‌ترین نفع را برای حال دارد، تفسیر کند.

*آیا این نظریات صرفاً برای امروز است؛ از چه زمانی این نظریه‌ها مطرح شده است؟

این‌ها نظریات شایع حوزه معرفت‌شناسی غربی است که ما چگونگی فهم زمان و نسبت انسان را با آن تعریف می‌کند و اجازه نمی‌دهد زمان چیزی بیرون از انسان باشد. این نظریات صرفاً برای امروز نیست؛ از زمانی که غرب جدید شکل گرفته است، به انحاء مختلف نظریاتی مطرح شده است که نسبت انسان و زمان را یک طرفه بر محور انسان تنظیم کرده است. زمان چیزی

بیرون از وجود انسان نبوده است، بلکه توسط انسان ساخته می‌شود. مثلاً در مکتب ایدئالیسم آلمانی، نه زمان بلکه همه اشیاء، صورت عینی چیزی می‌شوند که پیش از آن در ذهن ساخته شده‌اند. می‌گویند شما گل را گل می‌بینید، زیرا قبل از این که گل، گل باشد، در ذهن خود گل را ساخته‌اید و می‌توانستید همین گل را ماشین یا انسان ببینید. به طور مثال، در هرمنوتیک فلسفی، هرمنوتیک گلامری و ریکوری، یا به تعبیر دقیق‌تر در هرمنوتیک مفسر محور شما نه متن محور هستید و نه فاعل محور؛ فاعل یعنی آورنده متن نه خود مفسر. مفسر محور یعنی مهم نیست در تاریخ چه اتفاقی افتاده است و افرادی که آن اتفاق را رقم زده‌اند، چه نیتی داشته‌اند، آنچه مهم و بایسته است این است که من این رخداد را چگونه تفسیر کنم که به نفع من باشد. انسان غربی در تبیین مفسر محور، همه عالم را بر محور خاص خود و درک معطوف به نفع خود فهم می‌کند. این انسان قطعاً مسئولیتی در قبال تاریخ، زمان گذشته و آینده ندارد، حداکثر مسئولیتی که دارد در قبال حال است. کل زمان را به حال تقلیل می‌دهند و مأموریتها، وظایف و رسالت خود را در حال تعریف کرده‌اند. همان‌گونه که دماسنج دمای اکنون و این‌جا را نشان می‌دهد، نه دمای این‌جا و دو ساعت بعد را، نه دمای خارج از این مکان را، انسان غربی نیز در این عالم در هر لحظه باید رسالت دماسنجی داشته باشد، به اکنون و این‌جای خود فکر کند. از این مقایسه این نتیجه حاصل می‌شود که قطعاً انسانی که هم حیث اجتماعی و هم حیث تاریخی و فراتاریخی دارد، علاوه بر حیث مشترک فردی که میان انسان قرآنی و انسان غربی وجود دارد، پیچیدگی‌هایی دارد و رسالت و داشته‌هایش سنگین‌تر است.

***انسان پیچیده‌تر برای ساخت تمدن مناسب‌تر است یا انسان بسیط‌تر؟**

بر اساس سه برش، تحلیلی از این منطق پیچیدگی و ارتباط آن با تمدن ارائه خواهیم داد که نشان می‌دهد انسان پیچیده‌تر برای ساخت تمدن مناسب‌تر است یا انسان بسیط‌تر. در برش اول انسان قرآنی پیچیده‌تر از انسان غربی است و رسالتش سنگین‌تر است و طبعاً تیپیکال این انسان با تیپیکال آن انسان نیز متفاوت است مانند حل فرمول چند مجهولی و تک مجهولی. تنها وصف یک معادله چند مجهولی این نیست که چند مجهول بیش از معادله تک مجهولی دارد، بلکه انسانی که آن معادله را حل می‌کند نیز توانمندتر، پیچیده‌تر و فعال‌تر است. برش دوم انسان در نگاه قرآنی، برش عرضی است؛ برشی است که برای انسان در تکوین هم طبع و هم غریزه و هم فطرت قائل است. تشریعی هم که به این انسان می‌دهد، تشریعی است که باید میان نیازمندی‌ها و الزامات طبع و غریزه و فطرت هماهنگی برقرار کند. انسان قرآنی طبع دارد به همین علت به طور مثال از زمان تأثیر می‌پذیرد و پیر می‌شود؛ رنگ پوستش تغییر می‌کند، مقاومت بدنی او کاهش می‌یابد. طبع‌های انسانی در محیط‌های مختلف تغییر می‌کنند، کلاً این برش عرضی این ویژگی را دارد که به صورت طبیعی غیر قابل تغییر است. تغییراتی که در طبع، غریزه و فطرت انسان صورت می‌گیرد غیرطبیعی است. می‌توان طبع بشر را دست‌کاری کرد و او را از مدار طبیعی خارج نمود. می‌توان غریزه انسانی را تغییر داد و غریزه حیوانی را که میان انسان و حیوان مشترک است، جایگزین آن کرد، لکن به صورت غیرطبیعی؛ به طور مثال، حیوانات را اخته می‌کنند و دیگر غریزه شهوت ندارد. می‌توان انسان‌ها را با قرص‌هایی مقطوع‌النسل کرد؛ ولی این‌ها طبیعی نیست.

در برش عرضی، طبع و غریزه و فطرت غیر قابل تغییر هستند، به صورت طبیعی تغییرناپذیر هستند و به صورت غیرطبیعی تغییر می‌کنند. انسان یک طبع دارد که میان انسان و حیوان و جماد مشترک است، هم‌چنان که انسان‌ها در محیط تغییر می‌کنند، حیوان‌ها و گیاهان و جمادات نیز در محیط تغییر می‌کنند. «ان الانسان حَلْقٌ هَلَوَعاً» یا «کان الانسان عجولاً» از ویژگی‌های غریزی است که قرآن برای انسان نام می‌برد و حوزه مشترک انسان و حیوان است و جمادات از آن بهره ندارند. امروز علم می‌گوید گیاهان نیز در این غریزه مشترک با انسان‌ها هستند، لکن غریزه خفیفی دارند. اما فطرت خاص انسان است؛ حیوانات و گیاهان، جمادات و ملائک فطرت ندارند. واژه «فَطَر» در قرآن کلاً دوبار و در دو معنا به کار رفته است: یک‌بار راجع به انسان می‌فرماید: «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا وَ لَاتَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؛ انسان با فطرت الهی خلق شده است و تغییری در آن داده نمی‌شود؛ به عبارت دیگر، انسان چه بخواهد و چه نخواهد در فطرت خودش میل به پرستش دارد. «فَطَرَ» یک‌بار راجع به نظام تکوین به کار رفته است؛ در سوره انعام می‌فرماید: «فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً» من کل آسمان و زمین را در جهت خودم خلق کردم، لذا کل عالم نیایشی دارد که تسبیح نام دارد. نیایش خاص انسان است که فطرت انسان آن را برای او رقم می‌زند و حمد نام دارد. حمد کار گیاهان و دیگر موجودات نیست. عالم تسبیح خدا می‌کند؛ حمد نمی‌کند؛ اما خروجی فطرتی که خاص انسان است، حمد است و غیر از فطرتی است که خروجی آن تسبیح است. انسان هم تسبیح دارد؛ زیرا انسان جزئی از سماوات و ارضین است و علاوه بر حمد، تسبیح دارد.

***در برش عرضی چه تفاوتی بین انسان قرآنی و انسان غربی وجود دارد؟**

در برش عرضی در یک مقایسه تطبیقی با دنیای غرب خواهیم دید که غرب در بهترین شرایط انسان را تا غریزه پیش برده است. اصل بنیان‌های نظری غرب بر طبع انسانی مستقر است. انسان غربی بحران‌ها و گردنه‌های خود را با سرمایه‌گذاری بر غریزه انسانی پیش برده است. یعنی انسان تیپیکال غربی، انسانی است که در مدار طبع حرکت می‌کند. نظام حقوقی غرب بر اساس حقوق طبیعی است؛ این در حالی است که برنامه حرکت و تکامل انسان در این قلمرو را شریعت رقم می‌زند، نظام حقوقی دینی ما شریعت ما است. متناظر این نظام حقوقی در دنیای غرب حقوق طبیعی است. یعنی انسان در مقیاس طبع و حقوق ناشی از این وضعیت طبیعی شناخته می‌شود؛ برنامه حرکت را نیز همین حقوق طبیعی رقم می‌زند، لذا حتی حرکت انسان از طبع به غریزه در عالم غرب یک حرکت انحرافی، موردی و برای مدیریت گردنه‌های بشر است.

روان‌شناسی غرب وقتی به اوج خود می‌رسد، در روان‌شناسان انسان‌گرا در غرب مانند روان‌شناسی راجرز، انسان تیپیکال و برنامه‌هایی که برای زندگی مطلوب انسانی مدنظر می‌گیرند، در مقیاس الزامات طبع انسانی است، لذا هر چیزی که انسان را از

این وضعیت طبیعی خارج می‌کند را انحراف می‌دانند. یعنی انسان غربی در طبع محصور است و در غریزه تا اندازه‌ای پیش آمده است که بحران را رفع کند. به این معنا که زمانی که می‌خواهد چپاول کند، زمانی که می‌خواهد رأی بگیرد، بر غریزه سرمایه‌گذاری کرده است. انسان را اسیر شهوت و خشم‌های غیرمنطقی می‌کند تا به اهداف خاص خود دست یابد. این‌ها برای گردنه‌ها است. اما اگر غرب بخواند برنامه‌ای برای آرامش بشر بدهد، فرمول‌های طبعی ارائه می‌دهد نه فرمول‌های غریزه‌ای. به عبارت دیگر گستره حرکت انسان غربی میان طبع و غریزه جولان دارد و اساساً در حوزه فطرت بشر سرمایه‌گذاری نکرده است و نمی‌تواند به الزامات سرمایه‌گذاری بر فطرت انسان تن بدهد. در فطرت، ساحت مشترکی با انسان‌ها وجود دارد و به‌طور مثال نمی‌توان در این حوزه به نظریه برتری نژادی رسید. ماندن در ساحت فطرت الزاماتی دارد که بنیان‌های نظری انسان غربی نمی‌تواند به آن‌ها تن دهد. در ساحت اشتراک، انسان غربی نمی‌تواند سرشت انسان را گرگ‌صفتی تعریف کند و ذات انسان را درنده بخواند، این توصیف از انسان با پایگاه فطرت که همه انسان‌ها در آن مقیاس مشترک حضور دارند، منطقاً تطبیق نمی‌کند. لذا غرب نمی‌خواهد در ساحت فطرت وارد شود. ساحت فطرت برای منطق نظریه غرب یک ساحت ناشناخته است.

ما بر این باور هستیم که کمال انسانی با استقرار در ساحت فطرت معنا پیدا می‌کند؛ به این معنا که بشر در طبع، یک بشر ناقص و بدوی است. انسان‌های اولیه در مقیاس طبع زندگی می‌کنند. کسی که در ساحت طبع زندگی می‌کند، اساساً هیچ حرکت عمودی پیدا نکرده است. بار دیگر به مسأله پیچیدگی خواهیم رسید. انسان یا نظام مدیریتی، نظام تکاملی و نرم‌افزاری که انسان را در سه ساحت طبع و غریزه و فطرت مدیریت می‌کند، بسیار پیچیده‌تر از نرم‌افزاری است که تنها می‌تواند بر اساس ساحت طبع برنامه‌ریزی کند. در نگاه دینی و قرآنی به انسان، غریزه و طبع انسان وقتی در پایگاه فطرت مستقر می‌شود، تعطیل نمی‌گردد. به عبارت دیگر در گذار از طبع به غریزه، قرار نیست طبع بمیرد و در گذار غریزه به فطرت قرار نیست غریزه بمیرد؛ چه‌بسا در هر گذاری ساحت قبل فعال‌تر شود. لذا غرایز اولیه، انبیا و معصومین از ما فعال‌تر و طبع آن‌ها حساس‌تر است. آن‌ها هم از محیط بیش‌تر تأثیر می‌گیرند و هم زودتر تأثیر می‌گذارند. به‌طور مثال محیط عصیان‌زده آن‌ها را بیمار می‌کند.

وقتی می‌گوییم طبع و غریزه در محیط فطرت فعال‌تر می‌شود، کل الزامات طبع با کل الزامات غریزه و هر دوی این‌ها با کل الزامات فطرت باید به هماهنگی برسند؛ این مسأله به نرم‌افزار پیچیده‌ای نیاز دارد. اگر انسان به تنهایی طراحی ساختمانی را در اختیار داشته باشد، دکور آن را بر اساس آرمان‌ها، سلايق و ذوقیات خود می‌چیند و منطق تردد و برنامه‌ای که برای بودن در آن خانه تعریف می‌کند، بر اساس قانون او تنظیم می‌شود. اما اگر فرد دیگری اضافه شد، برنامه باید با سلايق و برنامه‌های فرد دیگری نیز تنظیم شود؛ بنابراین مسأله پیچیده‌تر می‌شود. هرچه به تعداد افراد افزوده شود، به نرم‌افزار نیرومندتری برای هماهنگی این سلايق و تمایلات نیاز است تا ضمن توجه به نتیجه هدف، سلايق و برنامه‌های افراد نیز تعطیل نشود، بلکه فعال‌تر گردد. وقتی می‌گوییم قرآن برای انسان طبع و غریزه و فطرت شناسایی می‌کند و کمال این‌ها در هماهنگی هر سه حوزه در عین فعال بودن آن‌ها است، از نرم‌افزار پیچیده‌ای سخن می‌گوییم. منطقاً کسی که انسان را در ساحت طبع و احیاناً در غریزه نگه می‌دارد، طبعاً در مقایسه با آن نرم‌افزار، یک نرم‌افزار بسیار بسیط و ساده‌ای تعریف می‌کند.

برش سوم، برش عمودی است که در این برش انسان یک جسم، یک روان و یک روح دارد. جسم در عالم ماده و فیزیک است. نسبتاً توصیف مشترکی در مورد این فیزیک در توصیف قرآن و توصیف غیرقرآنی وجود دارد. به عبارت دیگر هم قرآن و هم دنیای غرب جسم انسان را به رسمیت شناخته و برای آن برنامه‌ریزی کرده‌اند. لایه دیگر، روان انسان است که این لایه نیز توسط قرآن و غرب مورد شناسایی قرار گرفته است؛ البته غرب به صورت پسینی به روان پرداخته است. بخش قابل توجهی از تاریخ غرب جدید، روان انسانی را مورد مطالعه قرار نداده است. علم روان‌شناسی یک علم پسینی است که در قرن بیست ظهور کرد و پیش از آن وجود نداشت. همه چیز در غرب، در عالم فیزیک و محسوسات خلاصه می‌شد و قرار بود غرب جدید تنها با جسم بشر حرکت کند. کل هستی در معرفت‌شناسی قرن هجده و نوزده به ساحت محسوسات و ملموسات تقلیل داده شد. به همین علت همه گزاره‌های ناظر به غیر ساحت محسوسات مانند غیب، راز و متافیزیک گزاره‌های مهمل تلقی گردید. تنها چیزی که معنا داشت، عالم ماده بود که در مورد انسان در جسم و مقتضیات جسم محصور می‌شد. به تدریج غرب متوجه شد همه چیز تنها جسم نیست و علم با همه ادعاها و پیشرفت‌های خود همین جسم را نیز نمی‌تواند مدیریت کند؛ حتی برای مدیریت جسم باید یک لایه عقب‌تر رفت و چیزی به نام روان را شناسایی کرد که خروجی علمی آن دانش روان‌شناسی بود. تا اینجا به انسان باخدا برای رسیدن به روان نیاز نیست. به این معنا که مارکسیست‌ها و ملحدان نیز روان‌شناس دارند.

***پس به نظر شما روح با روان متفاوت است؟**

بله! ساحت دیگری به نام روح وجود دارد که غیر از روان است. حتی روح نیز پدیده انسانی نیست، انسان روح دارد، اما روح انسان در ذیل روح کلی عالم که خداوند است، قرار دارد. انسان روح دارد؛ یعنی می‌توان عنوان روح انسانی را برای یک حیث از وجود انسانی بیان کرد؛ اما این حیث جزئی از یک روح کلی‌تر است که روح عالم است و اصل آن روح الهی است. «نفخت فیهِ من روحی» در مورد روان بشر صحبت نمی‌کند. «غیب عالم» با «عالم غیب» متفاوت است. دنیای غرب به غیب عالم، به این‌که ظاهر اشیا می‌توانند باطنی داشته باشند، رسیده است؛ آن‌چه غرب به آن اعتقاد ندارد «عالم غیب» است. مصادیق بارز عالم غیب، برزخ و معاد است؛ مصداق پیشینی‌تر آن، یعنی نوع ازلی آن خداوند است. این روح، خدا است که در آن عوالم شناسایی نمی‌شود.

زمانی که غرب روان را شناسایی کرد، مثلاً وقتی فروید مفهوم ناهوشیار را کشف کرد، در نسبت این ساحت با ساحت جسم و فیزیک انسانی مثال کوه یخی را زد و گفت نسبت هوشیار آدمی با ناهوشیار آدمی از نظر مساحت، نسبت آن بخش از کوه یخی است که دیده می‌شود با آن بخش که در زیر آب قرار دارد. شهید مطهری مثال شفاف‌تری زده است. اگر هندوانه‌ای را

داخل حوض آب بیندازید، درصد کمی از هندوانه بالای آب قرار می‌گیرد و حجم قابل توجهی از آن زیر آب است. همان‌گونه که نسبت روانی که غرب به صورت پسینی کشف کرده است، به جسم بشر بزرگ‌تر است، روح در مقایسه با این روان چنین نسبتی دارد. یعنی خود آن بخش هندوانه درصد کمی از آن روح کلی عالم است که در وجود خود انسان است و تفسیر «نفخت فیه من روحی» است. حیوانات نیز این روان را دارند. خداوند در مورد آن‌ها نگفته است «نفخت فیه من روحی». لذا در علم روان‌شناسی غربی بسیاری از چیزها را ابتدا در روان حیوانات امتحان می‌کنند؛ سپس به انسان تجویز می‌کنند. از همین مسأله باید دریافت آن‌چه به نام روان در روان‌شناسی بحث می‌شود، مصداق «نفخت فیه من روحی» نیست؛ «نفخت فیه من روحی» تنها مختص انسان است. در نتیجه می‌توان گفت ساحت روح که گستره فراوانی از آدمی را دربرمی‌گیرد، در بنیان‌های نظریه غربی شناسایی نشده است.

***تفاوتی میان جسم در اندیشه اسلامی و غربی که نباید وجود داشته باشد!**

جسم در منطق قرآنی و غربی شناسایی شده است. اگر این سه حوزه، جسم، روان و روح را مرتبط بدانیم، متوجه می‌شویم اگر نگاه دینی داشته باشیم و پرتوافکنی روح را بر جسم ببینیم، متوجه خواهیم شد نسبت این جسم با جسمی که انسان غربی در غیاب آن پرتوافکنی روح شناسایی می‌کند، صرفاً یک مشترک لفظی است. به این معنا که جسمی که قرآن تعریف می‌کند، با جسمی که انسان غربی می‌شناسد متفاوت است؛ زیرا قرار نیست این ساحت‌ها از یک‌دیگر جدا باشند. همچنان که می‌گوییم طبع در ذیل غریزه، معنا، ویژگی و رسالت دیگری پیدا می‌کند، جسم نیز در ذیل روان و روح ویژگی و کارویژه‌های متفاوتی نسبت به جسمی که در ذیل روح نیست، پیدا می‌کند. در مقیاس پیچیده‌تر، واضح است که انسان در توصیف جسمی خود، به اضافه انسان حتی در توصیف روانی خود که تعریف غیر قرآنی از انسان است، به مراتب نحیف‌تر از توصیف انسان در مقیاس ترکیب جسم و روان و روح است که تعریف قرآنی انسان است.

این سه برش انسانی برآمده از نگاه قرآن است که براساس آن انسان به تحلیل پیچیدگی تمدن می‌رسد. نکته‌ای که به آن اشاره می‌کنم این است که تمدن‌ها را به پیچیدگی تعریف کرده‌اند. اساساً یک تعریف از تمدن پیچیدگی است، تمدن یعنی پیچیده‌شدن امور و فرایند تمدنی‌شدن انسان‌ها. انسان بسیط در یک نظام پیچیده فاقد کارآمدی است. بلکه اگر انسان را در حیث فاعلیت آن بخواهیم توصیف کنیم باید بگوییم اساساً انسان بسیط توان فاعلیت تمدنی به دلیل نظام‌های پیچیده‌ای که در تمدن وجود دارد را ندارد. انسان باید پیچیده باشد تا تمدن بسازد و انسان قرآنی از انسان غیر قرآنی پیچیده‌تر توصیف شده است؛ بنابراین ظرفیت تمدنی او بالاتر است. تحلیلی نیز در مفهوم هماهنگی ارائه دادم و پخش کردم. صرف پیچیدگی تمدن‌زایی ندارد.

یک انبار انباشته از همه ابزارها، اما درهم و آشفته یک انبار تمدنی محسوب نمی‌شود. انبار تمدنی انباری است که ابزارها داخل آن طبق منطق خاصی قرار گرفته‌اند و چینش آن‌ها معطوف به برآورده‌کردن یک هدف کلان شکل گرفته است. اگر آن منطق یا آن اهداف تغییر کند، این چینش نیز تغییر می‌کند. ممکن است دنیای غرب بتواند پیچیدگی را رقم بزند و متورم شود، اما نمی‌تواند هماهنگی ایجاد کند و تورم آن زمانی می‌تواند تمدنی شود که با مفهوم دیگری پیوند بخورد؛ یعنی وصف دیگری هم بر آن بار شود، آن وصف، وصف تکامل است. هر تورمی تکامل نیست. بی‌شک همه افعال تکاملی مسبوق به پیچیدگی هستند. لکن همه پیچیدگی‌ها تکاملی نیستند. دنیای غرب علی‌رغم این‌که قادر است پیچیدگی ایجاد کند، نمی‌تواند تکامل را به وجود آورد. دو توصیف از پوچی انسان حداقل توسط دو متفکر در دنیای غرب مطرح شده است. یک‌بار نیچه و بار دیگر فوکو به عالم غربی وصف پوچی داده‌اند. پوچی که نیچه می‌گوید از جنس هیچ است؛ مانند انباری است که وقتی در آن را باز می‌کنید، می‌بینید چیزی در آن نیست. اما پوچی که فوکو به غرب نسبت می‌دهد از جنس پیچیدگی است؛ یعنی وقتی فوکو انبار غرب را باز کرده است، در آن اشیا فراوانی دیده است، لکن همه آن‌ها درهم و آشفته بوده‌اند. منطق و نرم‌افزار غرب توان منظم‌کردن آن‌ها را ندارد. در چنین شرایطی، اتفاقاً هرچه تورم بیش‌تر شود، ضرر بیش‌تری حاصل می‌شود.

احتمال پیدا کردن يك شي در يك انبار با پیچیدگی کم بسیار بیش از پیدا کردن همان چیز در یک انبار بسیار پیچیده‌تر از انبار قبلی است. به عبارت دیگر هرچه این عالم پیچیده‌تر و متکثرتر شود، پوچ‌تر می‌شود. تفاوت پیچیدگی که قرآن در مورد انسان رقم می‌زند با پیچیدگی‌هایی که به صورت بسیار نسبی در همان مقیاس‌های محدود توصیف انسانی در غرب صورت می‌گیرد در این است که پیچیدگی‌های انسان قرآنی به وحدت می‌رسند و نظم می‌یابند و منطق هماهنگ کننده دارند، اما پیچیدگی‌های توصیفی انسان غربی اگرچه پیچیدگی کمی نیز دارند، از منطق هماهنگ‌کننده برخوردار نیستند. این اجمالی از انسان قرآنی است، البته ممکن است برخی از توصیفاتی که ذکر شد، بیش از قرآن باشد و ظرفیت روایی که روی دیگر دین است نیز به مدد آمده باشد؛ ولی کلیات قابل ارجاع به قرآن است. این انسان قرآنی در یکی از مشترکات همه تمدن‌ها که مسأله انسان است، به این معنا که تمدن پدیده انسانی توصیف می‌شود، از انسان غیرقرآنی پیچیده‌تر و هماهنگ‌تر است.